

(مقاله پژوهشی)

تبیین هندسه فکری نیچه درباره معرفت‌شناسی

ابراهیم اکبری^۱، یارعلی کردفیروزجایی^۲

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۱/۹، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۳/۱۸

چکیده

یکی از بنیادی‌ترین مسائل علوم بشری و اساسی‌ترین شاخصه‌های منظومه فکری هر اندیشمندی مساله معرفت‌شناسی است. نیچه در میان متفکران غربی هرچند درباره معرفت‌شناسی از ابعاد مختلفی سخن گفته است، لکن در حوزه روش‌شناسی و انسجام معرفت‌شناسی تابع قانون و منطق خاصی نیست. وی معرفت‌شناسی را افسانه دانسته، برای آن ارزش فلسفی قائل نیست. او معتقد است هرچند انسان ابزاری برای شناخت ندارد؛ لکن می‌تواند به شناختی ناقص برسد و این شناخت از شناخت کامل ارزشمندتر است. وی همه معرفت‌های بشری را زائیده ذهن انسان و دریافت‌های خارجی می‌داند. البته او معتقد است این دریافت‌های خارجی از حقیقتی عینی نشات نمی‌گیرد. نیچه بر خلاف بسیاری از متکفران معتقد است نه تنها روحیه حقیقت‌خواهی در فطرت بشر وجود نداشته؛ بلکه امکان رسیدن به حقیقت نیز منتفی است. بنابراین شناخت نه قطعیت داشته و نه عامل خوشبختی است. وی با طرد همه معیارهای حقیقت و هویت انسانی، این دو را در رسیدن به قدرت دانسته، معرفت بشری را زمانی مفید و سعادت‌ساز ارزیابی می‌کند که انسان را قدرتمند کند. این شیوه بیان وی در حقیقت و رسیدن به آن تا جایی پیش می‌رود که منجر به نفی متافیزیک می‌شود؛ لذا تمام معرفت بشری را در اصالت‌دادن به قدرت خلاصه کرده است.

واژگان کلیدی: نیچه، معرفت‌شناسی، حقیقت

^۱ مربی گروه معارف اسلامی، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران (نویسنده مسئول)

e.59akbari@gmail.com

firouzjaei@bou.ac.ir

^۲ عضو هیات علمی گروه فلسفه دانشگاه باقرالعلوم ع

مقدمه

اندیشه به عنوان آبشخور عمل هر انسانی همیشه برای نوع بشر مهم بوده است لذا مساله معرفت به عنوان یکی از مسائل بنیادین و در عین حال پیچیده، همیشه در بین اندیشمندان و مکاتب فلسفی مطرح بوده است. به گونه‌ای که مبانی و اساس نظام فکری هر مکتب از آن نشأت گرفته است. در نگاهی ساده و گذرا به تاریخ فلسفه مکاتب مختلفی با ایدئولوژی‌ها و جهان‌بینی‌های متنوعی خودنمایی خواهند کرد که خاستگاه این تنوع و کثرت اندیشه را می‌توان در معرفت‌شناسی جستجو کرد. بنابراین پرداختن به معرفت‌شناسی یکی از اصول عقلانی بوده که در طول تاریخ فلسفی مورد توجه ویژه اندیشمندان قرار گرفته است و مباحث فراوانی در تعریف و تدوین مبانی آن مطرح گردیده است. در این راستا برای رسیدن به یک هدف معقول ابتدا باید تعریف درستی از مقوله معرفت‌شناسی ارائه داد تا حقیقت معرفت‌شناسی روشن گردد و در گام بعدی انواع معرفت‌شناسی را نام برده تا در تبیین جایگاه‌های فلسفی آن دچار خلط و اشتباه نشویم. از آنجا که نیچه به عنوان یکی از موثرترین فیلسوفان حوزه معرفت‌شناسی در غرب شناخته می‌شود، آرای وی درباره مسائل معرفت‌شناسی مورد توجه بسیاری از اندیشمندان واقع شده است. از این رو مقاله حاضر بر آن است تا با تبیین اندیشه وی در این حوزه، بتواند بستری مناسب برای شناخت جریان‌های فکری و فلسفی پس از وی ایجاد کند. با توجه به آنکه نیچه آرای خویش در حوزه معرفت‌شناسی را به صورت ساختارمند در کتابی مستقل ارائه نکرده است، لذا نویسنده تلاش کرده است با جستجو در آثار مختلف این فیلسوف، به مبانی فکری وی دست یافته تا بتواند تصویری منطقی و ساختارمند از منظومه فکری او در این حوزه ارائه دهد. ساختار معرفت‌شناسی نیچه را می‌توان در (۱) تعریف واژگانی و اصطلاحی وی از معرفت؛ (۲) تدوین روش‌شناسی خاص خویش؛ (۳) تبیین شناسه‌های معرفت‌شناسی؛ و (۴) بیان مبانی و لوازم معرفت‌شناسی وی خلاصه نمود. یکی از این لوازم معرفت‌شناسی وی که ظهور و بروز فراوانی داشته است نگاه خاص وی به مساله حقیقت است که به دلیل تاثیر عمیق آن در زندگی بشر و جهت‌دهی آن در عرصه‌های مختلف فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، از دیرباز مورد بحث و مناقشه اندیشمندان مختلف بوده است. تا بدانجا که می‌توان گفت همه

اندیشه‌های نیچه در حوزه معرفت‌شناسی به تعریف و تدوین خاص او از حقیقت و بیان ماهیت آن خلاصه می‌شود. به همین دلیل این مساله نیز در این مقاله به صورت ویژه از دیدگاه او تبیین شده است.

معرفت‌شناسی

بنیادی‌ترین سوالات فلسفی در غرب و شرق برای ورود به مباحث عقلی و فلسفی سوالات معرفت‌شناسی هستند سوالاتی همچون: شناخت چیست؟ آیا اساساً می‌توان چیزی را شناخت؟ آیا معیارهایی برای شناخت وجود دارد؟ از کجا بفهمیم شناخت‌های موجود درست است؟ اصولاً شناخت درستی وجود دارد یا اینکه همه شناخت‌های موجود درست هستند؟ شناخت انسان واقعیت خارجی دارد یا ندارد؟ از کجا بدانیم شناخت موجود مبتنی بر تعقل است یا تخیل است؟

همه این پرسش‌ها و پرسش‌های فراوان دیگر در حوزه معرفت‌شناسی مطرح می‌شود که با جواب‌هایی که به آنها می‌دهند نوع جهان‌بینی‌ها و ایدئولوژی‌ها و روش‌ها و منش‌های زندگی شکل گرفته و مبتنی بر آن تغییرات فراوانی در حوزه معنای زندگی رخ می‌دهد به همین دلیل فلاسفه بخش مهمی از اندیشه‌های خود را به تدوین و تعریف حوزه‌های معرفت‌شناسی اختصاص داده‌اند که از آن می‌خواهند مبانی و ارزش‌ها و روش‌های مطلوب خود را استخراج کنند. بنابراین برای ارزیابی و سنجیدن یک نظام فکری که دارای آموزه‌های متعدد می‌باشد، اولین گام این است که مبانی معرفت‌شناسی آن را واکاوی کرد و آن را در بوته نقد و انتقاد گذاشت و با معیارهای درست عقلانی آن را بررسی کرد تا بتوان به نتایج دقیق علمی و عقلی درست رسید. در گام بعدی، بعد از اینکه مبانی معرفت‌شناسی به صورت منظم بررسی شد، نوبت به مبانی هستی‌شناسی آن می‌رسد و باید آن را به درستی تبیین و تعریف کرد و مبتنی بر دریافتهای درست آن را مورد ارزیابی قرار داد و در گام آخر می‌بایست انسان‌شناسی یک مکتب را واکاوی کرد. در واقع شناخت مبانی انسان‌شناسی محصول و فرایند بررسی حوزه معرفت‌شناسی بوده و بر آن روابط، زندگی، تعاملات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و نظامی پی‌ریزی و پی‌گیری می‌شود.

نیچه گزاره‌های تمدن غرب و مبانی و ارزش‌های موجود آن را مورد نقد قرار داده است

یکی از دلایل مهمی که نیچه را پیامبر عصر پست مدرنیسم قرار داده است روحیه انتقادی و نوجویی اوست و عمده ترین پایگاه که نیچه توسط آن بر مبانی غرب حمله می‌کند جایگاه معرفت‌شناسی اوست که بر بنیاد فلسفه هنر و فلسفه زبان و ارزش‌گذاری‌های نوین استوار است.

برای ورود در حوزه واکاوی مکتب‌ها و نحله‌های علمی و فلسفی ابتدا باید مبانی معرفت‌شناسی آن مکتب را شناسایی و ارزیابی کرد چون همه دارائی‌های یک نظام فکری و فلسفی دارای ارکان و ستون‌هایی است که همه آنها در حوزه معرفت‌شناسی مطرح شده و آن نظام فلسفی مبتنی بر اصول مدون خود یافته‌های فلسفی خود را تبیین می‌کند بنابراین همواره باید این مبانی مورد بررسی و ارزیابی قرار گیرد.

معرفت‌شناسی یکی از شاخه‌های فلسفه است به زعم بسیاری از فلاسفه، معرفت‌شناسی در کانون فلسفه معاصر قرار گرفته بر این اساس معرفت‌شناسی علمی موکد است و شاخه‌های دیگر فلسفه از تولیدات و محصولات آن، خواسته یا ناخواسته، دانسته یا نادانسته بهره بسیار می‌برند به گونه‌ای که به جرات می‌توان گفت هیچ سخنی نیست که نهایتاً در معرفت‌شناسی ریشه نداشته باشد. از علم معرفت‌شناسی تعریف‌های گوناگونی شده است که در ادامه برخی از آنها بیان می‌شود:

۱. معرفت‌شناسی علم‌یست که در مقام توجیه باورها بوده و به تعبیر دقیق‌تر، توجیه باور داشتن است؛

۲. معرفت‌شناسی به بررسی ماهیت محدود معرفت پیش فرض‌ها و اساس اعتبار عام دعاوی معرفت‌علاقمند است؛

۳. معرفت‌شناسی منشا ساختار شیوه‌ها و اعتبار معرفت را ملاحظه می‌کند. پیداست که محور تمام مسائل معرفت‌شناسی به نحوی از انحاء معرفت است.

معرفت‌شناسی، غایت قصوایی را در سر می‌پروراند که همانا ارائه راه‌های نیل به معرفت و یقین است. روش معرفت‌شناسی روش تعقلی و منطقی است. ساختار هر علمی را مسائل آن علم می‌سازد و سازندگان ساختمان و شاکله برخی دیگر از متفکرین اسلامی در تعریف معرفت‌شناسی گفته‌اند:

شاخه‌ای از دانش هم وجود دارد که به خود «معرفت» می‌پردازد و موضوع بررسی و پژوهش خود را همان علم و آگاهی قرار می‌دهد. معرفت‌شناسی دانشی است که شناخت های انسان را مورد بررسی قرار می‌دهد و انواع آن و درست و نادرست آنها نیز معیار درستی و صحت آنها را بیان می‌کند. (فعال، ۱۳۷۹: ۲۴-۲۵)

معرفت‌شناسی عبارتند از کدام باورها موجهند؟ و کدام نیستند؟ ما چه میدانیم؟ و چه را نمی‌توانیم بدانیم؟ تفاوت میان معرفت و باور موجه چیست؟ آیا معرفت ممکن است؟ عناصر سازنده معرفت کدامند؟ مسأله صدق از دید یک معرفت‌شناس چگونه است؟ مبدع معرفت‌شناسی از یک نظر افلاطون است برای نخستین بار چند مسأله معرفت-شناسی را مطرح کرده نظیر این که معرفت و اجزای سازنده آن چیست؟

اولین کتاب معرفت‌شناسی بدست لاک فیلسوف تجربه گرای انگلیسی تحت عنوان رساله ای درباب فهم بشری به نگارش درآمد با وجود این که عمر معرفت‌شناسی به یک قرن هم نمی‌رسد این علم خصوصاً در چهار دهه اخیر دامن گسترده است اما چنان پیش رفت که تا این زمان نزدیک به ده مکتب را به خود مشغول کرده است. (همان: ۲۷-۳۵)

اندیشمندان مسلمان در تعریف معرفت‌شناسی از میان معانی بسیار معرفت، معنای لغوی آنرا که مطلق علم و آگاهی است اخذ کرده اند و معرفت‌شناسی را علمی تلقی کرده اند که درباره حقیقت معرفت انسان و ارزشیابی انواع معرفت‌های و تعیین معیار صدق و کذب آنها بحث می‌کند بدین سان معرفت که موضوع معرفت‌شناسی است معنای عامی است که شامل همه آگاهیها می‌گردد. (حسین‌زاده، ۱۳۸۵: ۱۸)

اگر بخواهیم متفکرین و فیلسوفان اعم از غربی یا شرقی آنانی که در حوزه‌های مختلف نظری و عملی صاحبان سخن و اندیشه هستند را با یک نگاه کلی تقسیم بندی کنیم می‌توان به دو گروه عمده اشاره کرد:

الف) گروه اول: فیلسوفانی که دارای نظام فکری مشخص و معین هستند و انسان با مطالعه آثارشان به نظام فکری آنان پی برده و مبتنی بر همان نظام فکر دارای اندیشه‌های مختلف می‌باشند. مطالعه و بررسی اینگونه از فیلسوفان سخت و دشوار نیست و از روشی که ارائه می‌کنند می‌توان به عمق اندیشه‌ها و باورهایشان پی برد و براحتی تفکرات آنان

را نقل و نقد کرد اگر بخواهیم نمونه از اینگونه فیلسوفان نام ببریم می‌توان فیلسوف مغرب زمین کانت را مثال زد که آثار و تفکراتش منشا آثار درغرب و شرق گردیده است.

ب) گروه دوم: فیلسوفانی که اندیشه‌های فراوانی دارند و در تمامی زندگیشان درحال تحلیل و تفکر و تعقل بوده اند ولی دارای یک نظام منسجم فلسفی نیستند و انسان به سختی می‌تواند نظرات گوناگون را از آثارشان استخراج کند بخاطر همین باید در مطالعه این دسته از متفکرین وقت و احتیاط بیشتری کرد تا مبادا در دام سوء برداشتها و مغالطات گسترده افتاد و دربین اینگونه فیلسوفان گاهی یک فیلسوف خواسته یا ناخواسته دست به تدوین یک نظام فکری منسجم نزده است و گاهی مرتبه‌ای بالاتر است و آن اینکه اصلاً قائل به وجود نظام فکری منسجم نیست و آن را بدون فایده می‌داند بنابراین نظام فکری هم ندارد و از داشتن این چنین دست بندی فلسفی و فکری هم گریزان بوده است اگر بخواهیم درباب نظام فکری نیچه سخن بگوییم باید بگوییم نیچه از این دسته افرادی می‌باشد که اصولاً قائل به یک نظام فکری نیست و در آثارش هم سعی بر آن نداشته که در این مسیر اندیشه های خودش را تدوین کند. تقریباً نیچه‌شناسان غرب همین دیدگاه را نسبت به نیچه را اتخاذ کرده‌اند و قائل‌اند او درباب معرفت‌شناسی عبارات کوتاه پراکنده و نامنظمی دارد که شایسته نیست که آن را به عنوان یک سیستم منسجم فلسفی تلقی کرد. کوفمان دراین زمینه می‌گوید:

«او (نیچه) هیچ‌گاه نظریه‌ای درباب شناخت بسط ندارد که رضایت خاطرش را فراهم آورد هیچ بخشی از فلسفه نیچه باندازه معرفت‌شناسی او گنج کننده نیست همگان با این تفکر موافق‌اند که چیزی بنام معرفت‌شناسی نیچه وجود ندارد مگر بمفهوم کلی و در قالب مجموعه ای از آراء پراکنده و نامنظم درباره معرفت و حقیقت نیچه علاوه بر آنکه به ساختن نظریه‌ای درباب شناخت و معرفت شناخت و معرفت علاقه ای نداشت اصولاً هر گونه شناخت یا معرفت‌شناسی را کاری ناممکن و لغو می‌دانست». (والتر، بی تا: ۷/۲)

به هر حال هر کدام از این دو دیدگاه را انتخاب کنیم، در نتیجه شاید چندان تاثیری نداشته باشد چون افکار و اندیشه‌های نیچه چه به عنوان معرفت‌شناسی منظم یا غیر منظم بدانیم، باید از این نکته غافل نباشیم که او حتماً دارای نظریات متفاوت در حوزه شناخت-

شناسی می‌باشد که به ناچار باید از بین آثار و گفتار و نظریات او استخراج گردد تا بتوان به ارزیابی عقلانی و منطقی دست یابیم.

اقسام معرفت

قبل از اینکه وارد مبحث معرفت‌شناسی نیچه شویم شایسته است نگاهی اجمالی به انواع معرفت‌ها داشته باشیم تا با نگاهی دقیق‌تر به این مقوله بپردازیم:

معرفت علمی و تجربی

این نوع معرفت عمری طولانی دارد. در این نگاه آنچه که معیار و مدار قلمداد می‌شود، علمی و تجربی بودن است و هر آنچه تجربه ثابت کند، همان حقیقت است و اگر از کارگاه تجربه و آزمایش عبور نکند، غیر علمی و غیر واقعی محسوب می‌شود. تاکید این نگاه بیشتر در حوزه اموری حسی و تجربی است و قائل است بهترین و برترین حقیقت نظام هستی امورات حسی هستند که باید با آزمون و خطا به آن دسترسی پیدا کرد. در واقع منبع قوام-دهنده همه حقایق و وقایع کارگاه تجربه می‌باشد که همیشه انسان‌ها با عینک تجربه به جهان و انسان می‌نگرند و چارچوب‌های زندگی و نحوه تعاملات خرد و کلان را متناسب با آن پی‌ریزی می‌کنند.

معرفت عقلانی

در این نگاه عقل و اندیشه نقش محوری ایفا می‌کند. تمام گزاره‌های مختلف با سنجش عقلانی مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌گیرند هر مطلبی که قابل استدلال عقلی و برهان منطقی نباشد را فاقد ارزش می‌دانند و معرفت عقلانی را در تعریف و تجزیه مفاهیم دارای نقش کلیدی دانسته و مبتنی بر آن ساختارهای دیگر بنا نهاده می‌شود. عقل به عنوان درک-کننده مفاهیم و حقایق است و برای رسیدن به مطلوب ابزارهایی که به کار می‌گیرد تا به یک نتیجه معقول دست پیدا کند. وجه مشترک بسیاری از ادیان و مکاتب در طول تاریخ شناخت عقلانی بوده و هست به خاطر اهمیت این جایگاه است که در طول تاریخ بشر اندیشمندان و متفکرین بنیادی را وادار به مناظره و مباحثه و گفتگوهای مختلف کرده است تا آنجا که در بین آنان مکاتب و نحله‌های مختلفی پدیدار گشته است.

معرفت عرفانی

ملاک و محور دست‌یابی به چنین معرفتی همانگونه که مشهور است، کشف و شهود عارفانه است. لازمه رسیدن به این معرفت داشتن قلبی سلیم و صاف است که نمایانگر همه حقایق و دقایق نظام هستی باشد. هر اندازه انسان صفای باطن داشته باشد و نفس خویش را با ریاضت‌های متعدد درگیر کند منجر به یک بینش درونی می‌شود که توسط آن به یک معرفت‌شناسی عرفانی می‌رسد، آنگاه با نگاه به درون خود واقعیات نظام بیرون را کشف و تبیین می‌کند، یعنی در واقع معرفت عرفانی یک مقام عالی از درک انسانی است که از مرحله تجربه و برهان گذشته است و به یک عرفان و شناختی رسیده که برای خود و دیگران قابل اعتماد و استناد می‌باشد. البته باید در نظر داشت این نوع معرفت را همگان می‌توانند بدان دست یابند، اما همگان برای رسیدن به آن این چنین سعی و تلاش و ریاضت رابه دوش نمی‌کشند و از مرارت‌ها و سختی‌های آن گریزان هستند به خاطر همین افرادی که در این حوزه وارد و به مقامات معرفتی عارفانه برسند اندک اند و بسیار نیستند. آیاتی از قرآن کریم مانند «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» (انعام: ۷۵) به این نوع معرفت اشاره نموده‌اند. امام خمینی (ره) برای مشاهده عرفانی مراتب مختلفی بیان نموده است. در نگاه وی سالک می‌تواند از افعال تا صفات و تا ذات الهی را مشاهده کند، که هر یک مرتبه‌ای خاص از مشاهده است. (خمینی، ۱۳۷۷: ۱۷۲)

معرفت و حیانی

آموزه‌هایی که خداوند در قالب دستورات، قوانین و احکام بر بشریت توسط انبیاء فرستاده است، معرفت و حیانی گویند. در این معرفت خداوند به عنوان منبع جوشان همه معارف و مفاهیم تلقی می‌شود و هر آنچه که از این چشمه جوشان سرازیر می‌شود جلوه حق و حقیقت‌مداری را دارد. آنچه که در حوزه درک معرفت تجربی، عرفانی و عقلانی نیست و نمی‌تواند در آن ساحت وارد شود، خداوند توسط وحی بر بشریت ارزانی داشته است و از آنجا که خداوند جایگاه فوق انسانی دارد، معرفت و حیانی هم در بین معارف بشری جایگاه عالی و والایی دارد و خالق و رازق بشر به همه حکمت‌ها آگاه است. برای آگاهی دادن به بشریت دستورات و آموزه‌های را در قالب‌های مختلف برای بشر ارسال کرده

است. بهترین منبعی که برای بشریت خصوصاً جامعه متفکرین و اندیشمندان حائز اهمیت است شناخت و حیانی است. صاحبان اندیشه در طول سال‌های متمادی بر آن اهتمام داشته و دارند معرفت‌شناسی و حیاتی کتاب مقدس قرآن است.

قرآن به عنوان جامع‌ترین و کامل‌ترین سند معرفت‌شناسی و حیانی امروز بشریت شناخته شده است که در طول سال‌ها افراد فراوانی از این سرچشمه زلال معرفت سیراب شده‌اند. البته باید به این نکته توجه داشت که معارف قرآن برای افراد مختلف در سطوح مختلف دارای ابعاد متنوع فراوانی است که هر کسی به اندازه فهم و تلاش خود توانسته از آن بهره برد و بی‌شک پیامبر اسلام (ص) و اهل بیت (ع) جزء افرادی هستند که به عمق معارف و مفاهیم دقیق آن پی برده و مدرکات خود را به عموم و خصوص انسان‌ها انتقال داده‌اند تا بتوانند تشنگان معرفت واقعی را از اقیانوس بی‌کران قرآن سیراب کنند.

معرفت‌شناسی نیچه

در ابتدا باید مبانی معرفت‌شناسی و معانی آن را مورد بررسی و ارزیابی قرار داد نیچه در حوزه معرفت‌شناسی دارای نظریات مختلفی است که از متن آن مبانی فکری و فلسفی خود را استخراج کرده است باید فهمید اصولاً آیا شناخت و ابزار آن را به رسمیت می‌شناسد و بعد از آن حدود و اندازه این شناخت باید مورد ارزیابی و تبیین منطقی قرار داده شود تا بتوان به صورت کاملاً منطقی و عقلی مبانی و مبانی مطروحه در این حوزه واکاوی کرد و به نتایج معقول و مطلوب رسید دیدگاه‌های نیچه در این حوزه بشرح ذیل می‌باشد.

روش‌شناسی نیچه

یکی از مشخصه‌های اساسی نیچه که باعث شده نسل پست مدرن خود را مدیون وی بدانند ضدیت عجیبی است که او در کنار دشمنی با عقل و دین، با روش‌های تجربی و علوم مدرن دارد. البته از آنجایی که تفکر نیچه بیش از مقولات انسان‌شناسی، معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی با روش‌شناسی متعارف مخالف است پست مدرنیسم در تخریب مبانی ارزش‌های مدرن، وامدار نیچه است حمله تبار عیار نیچه به مدرنیته و اسلوب آن سبب شده تا از وی به عنوان سرسخت‌ترین دشمن ارزش‌های غربی نام ببرند. او علیه نظم است و بیهوده نیست که ابرمرد وی نیز فاقد قالب، تشخص، نظم و سامانی است. در تفکر نیچه

نمی‌توان از روش سخن گفت. او با هر گونه روش منسجم و برخوردار منطقی خاص و اسلوب مخالف است. (احمدوند، ۱۳۹۳: ۱۵۳)

معرفت از دیدگاه نیچه

افسانه بودن معرفت

در بین متفکرین و فیلسوفان مساله شناخت بسیار مهم و حیاتی می‌باشد و آنان تمام تلاش‌شان این است که به یک شناخت درست و منطقی برسند. نیچه بر خلاف فیلسوفان، شناخت را یک افسانه تلقی کرده و برای آن ارزش فلسفی قائل نیست. او معتقد است شناخت اشیاء ممکن نیست چون اشیاء در ذات خود چیزی نیستند جز یک نمود واقعیتی درعالم واقع ندارد نیچه می‌کوشد که بگوید که اموری که فیلسوفان واژه شناخت را بر آن نهاده‌اند یک مفهوم حقیقی نیست بلکه یک مفهوم غیر مجاز می‌باشد. او در این مورد می‌گوید:

«گنده‌ترین همه افسانه‌ها، افسانه شناخت است. آدمی میل دارد بداند که اشیاء در ذات خود چیستند اما حواستان را جمع کند هیچ اشیائی در ذات خود در کار نیستند حتی اگر فرض کنیم که بودی و فی نفسه‌ای وجود داشته باشد یعنی یک چیز نامشروط، درست به همان دلیل ناشناختی است یک چیز نامشروط را نمی‌توان شناخت». (نیچه، ۱۳۷۸: ۴۳۸)

او در جای دیگر می‌گوید:

«شناخت در ذات خویش به همان اندازه یک مفهوم غیر مجاز است که شی در ذات خویش افسون به واسطه عدد و منطق افسون به واسطه قانون‌ها.» (همان: ۴۷۸)

نیچه معتقد است آنچه انسان‌ها به آن معتقدند و جزء لوازم انسانی می‌دانند همه آنها جزء خیال‌پردازی‌های انسان است و باید ذهن خود را از آنها دور کند؛ زیرا واقعیت ندارند؛ هرچند او این پندارهای انسانی را ریشه در دریافت‌های بیرونی و تاریخ زندگی فرد او می‌داند، لکن این پندارهای را چنان رسوخ کرده در ذهن بشر قلمداد کرده است که جدا شدن از آن را کاری آسان نمی‌داند؛ ولی در نگاه او، رسیدن به حقیقت واقعی، در حقیقت دور شدن از این پندارهای انباشته در ذهن بشر است. او می‌گوید:

«ای آدم‌های خشک و سرد ... اگر می‌توانستید ریشه، گذشته و تربیت اولیه خود را فراموش کنید و هر چیز انسانی و حیوانی که در وجود خود دارید. برای ما هیچ واقعیتی وجود ندارد، برای شما افراد خشک هم همین‌طور»^۱. (نیچه، ۱۳۸۰: ۱۲۰)

به نظر می‌رسد سخنان نیچه مبنی بر واقعیت‌دار نبودن معرفت، ریشه در اندیشه‌های افرادی چون کانت دارد. کانت یکی از فیلسوفان مشهور غربی است که نظرات وی در تحلیل ذهن و چگونگی کسب معرفت زبان‌زد است. وی بخش غیر قابل ادراک هستی را، «نومن» و بخش قابل ادراک آن را «فنومن» می‌نامد^۱. در نگاه کانت هرچند «نومن» قابل شناسایی نیست؛ لکن بدون پذیرش آن، نه تنها «فنومن» را نمی‌توان پذیرفت، بلکه امری باطل خواهد بود. (استکروتن، ۱۳۷۵: ۸۰)

۲-۴. نفی جزم‌گرایی معرفت

اصولی که معرفت‌شناسان بعد از تحقیق و بررسی بدان رسیده، پایه دیگر مباحث معرفتی قلمداد می‌کنند، جزمیاتی معرفتی هستند که از سوی نیچه به شدت نفی شده‌اند. او در آثار مختلف خویش به این جزم‌گرایی معرفت‌شناسی تاخته است. او می‌نویسد:

«من عمیقاً بدگمان به جزمیات معرفت‌شناسی دولت داشتم گاهی از این پنجره و گاهی از آن یکی به بیرون نگاه کنم خود را از در جا زدن در هر کدام از این جز حیات حفظ کرده و آنها را زیان آور شمردم»^۲. (استکروتن، ۱۳۷۵: ۳۲۸)

۳-۴. شناخت، عامل ناامیدی

نیچه شناخت را عامل خوشبختی، سعادت و فضیلت انسان نمی‌داند و معتقد است که شناخت صرفاً وسیله‌ای است برای ایجاد ناامیدی و دلشکستگی در زندگی انسان. (نیچه، ۱۳۷۸: ۳۶۳) در حقیقت او مدعی است، شناخت از آن رو که ذهن فرد را جزم‌گرا کرده، موضع‌گیری منفی در برابر اندیشه‌های صحیح دیگران واداشته، سبب می‌شود فضائل و به تبع آن خوشبختی‌های مبتنی بر آن فضائل را از خود دور می‌کند و این سبب دلشکستگی و ناامیدی در فرد است.

^۱. از «نومن» می‌توان با عناوین «شی فی نفسه» و «واقع» و از «فنومن»، می‌توان با عناوین «شیء نزد ما» و «ظاهر» یاد کرد (نصیر، ۱۳۸۷: ۵۰)

۴-۴. انسان فاقد ابزار شناخت

انسان برای شناخت خود و موضوعات نظام هستی باید دارای ابزار باشد این ابزارها برای به دست آوردن شناخت درست طراحی شده است. نیچه بر خلاف معرفت‌شناسان بر این باور است که در هندسه وجودی انسان چیزی برای شناخت برنامه‌ریزی نشده است؛ لذا نباید از او انتظار رسیدن به شناختی معتبر را داشت. (نیچه، ۱۳۷۸: ۴۰۰)

فیلسوفان و اندیشمندان برای رسیدن به یک شناخت درست، علمی را تدوین کردند بنام منطق و رسالت آنرا بررسی درست مفاهیم و موضوعات عقلی قرار دادند و با ابزار منطق شروع به کشف و شناخت واقعیتها کردند. نیچه باز برخلاف فیلسوفان، منطق را وسیله‌ای برای فهم مسائل حقیقی نمی‌داند؛ بلکه منطق را برداشتی الزامی برای تقریر قوانین بشری تلقی کرده است و برای گزاره‌های منطقی وجود حقیقی قائل نیست. او در این باره می‌گوید: «منطق یک الزام امرانه است نه از برای این که ما را به شناخت امر حقیقی رهنمون شود؛ بلکه از برای این که دنیایی را که مقرر داریم و ترتیب دهیم که خودمان آنرا حقیقی تلقی کنیم». (همان: ۴۰۹)

نیچه در جایی دیگر پا را فراتر گذاشته، قائل می‌شود که انسان در حقیقت عضوی برای شناخت ندارد و از آن رو که توانائی تشخیص حقیقت ندارد، هر آنچه بعنوان شناخت در انسان مطرح می‌شود، چیزی جز یک تصور خام و تخیل انسانی که منجر به نابودی او می‌گردد، نیست. (نیچه، ۱۳۸۰: ۳۳۳)

۴-۵. برتری شناخت ناقص بر شناخت کامل

نیچه معتقد است شناخت نیمه کاره منجر به ساده‌تر کردن امور و موضوعات می‌شود و برای نوع بشر فهم‌پذیر می‌کند. اینگونه شناخت برای انسان قابل قبول‌تر از شناختی است که بدنبال تکمیل کردن خود است. او در این باره می‌نویسد:

«شناخت نیمه‌کاره پیروزمند از شناخت کامل است. این نوع شناخت امور را ساده‌تر از آنچه هستند و نظرات خود را به نحوی فهم‌پذیرتر و متقاعدکننده‌تر، مطرح می‌کند». (نیچه، ۱۳۹۸: ۴۴۲)

۵. حقیقت از نگاه نیچه

یکی از پیچیده‌ترین و مهم‌ترین مباحثی که در حوزه معرفت‌شناسی مورد بحث و گفتگو می‌باشد موضوع حقیقت و ابعاد وجودی آن است. این مساله تاریخی به طول تاریخ حیات بشری دارد و در قرون و اعصار مختلف از منظرهای متفاوت بررسی شده است. در واقع می‌توان گفت اساس و بنیان بسیاری از مباحث کلامی، فلسفی و عقلانی در حوزه‌های متعدد، مفهوم حقیقت است. اندیشمندان و فیلسوفان مسائل مختلفی، همچون مفهوم حقیقت، ملاک‌های آن، شناخت حقیقت و راه‌های رسیدن به آن، فرق واقعیت و حقیقت و غیره را مطرح کرده‌اند. بر اساس مباحثی این‌چنینی، آنان مبانی و گزاره‌های فراوانی را استخراج کرده، آن را اساس نظریات و اندیشه‌های خود قرار داده‌اند. بنابراین اگر بخواهیم اندیشه یا مکتب فکری خاصی را مورد ارزیابی قرار دهیم، باید از منظر حقیقت آن را بررسی کنیم تا بتوانیم مباحث فلسفی دیگری را پی‌ریزی کنیم. نیچه در باب حقیقت نظریات گوناگونی بیان می‌کند که مهم‌ترین و صریح‌ترین دیدگاه‌های او بدین شرح می‌باشد:

۵-۱. وجود نداشتن حقیقت و وهمی بودن آن

نیچه قائل است که حقیقت وجود ندارد و جز پنداری و گمانی بیش نیست و همگان پندارهای خود را حقیقت می‌نامند. او می‌گوید:

«حقیقت چیزی نیست جز پنداری که ما در اثر مرور و زمان ماهیت وهم‌آلوده آن را

فراموش کرده‌ایم» (نیچه، ۱۳۷۶: ۸۴)

همچنانکه در بسیاری از نوشته‌های نیچه آشکار است، او کمتر به ادله اندیشه‌های خویش پرداخته است. این نظریه او نیز هرچند با ادله خودگفته نیچه همراه نیست؛ اما به نظر می‌رسد مبنای این اندیشه وی اختلافات برداشتن و فهم حقیقت و در نهایت تاویل و تفسیرهای گوناگون انسان‌ها و اندیشمندان مختلف از مساله حقیقت است. او معتقد است در واقع آنچه که ما آن را حقیقت می‌پنداریم، جز تفاسیر و تاویلات متشتی از منظرهای گوناگون نیست و انسان در نظام هستی، نه با حقیقت که با تفاسیر مختلف آن زندگی می‌کند. (عبداللهی، ۱۳۹۳: ۴۹۳)

همانگونه که اشاره شد نیچه حقیقت را جز پندار انسانی نمی‌داند. این سخن او بدین معناست که در شناخت حقیقت، وهم و خیال انسان، بر فکر و قوه عاقله او تسلط یافته

است؛ لذا انسان گمان کرده است که بر حقیقت چیره گشته و آن را شناخته است؛ ولی همه این گزاره‌های انسان خیالی باطل است. گویی انسان در خیالات خویش زندگی می‌کند. نیچه برای آنکه نشان دهد هیچگاه حقیقت با تمام وجوه خویش بر انسان جلوه‌گر نمی‌شود، مثال روستایی و فاحشه را مطرح می‌کند. در این مثال، روستایی که با سادگی و خوش-پنداری خویش با لبخند فاحشه مواجه می‌شود، این لبخند ظاهری را عین حقیقت عشق آن زن به خود می‌پندارد؛ در حالی که آن فاحشه، عروس هزار دامادی است که با لبخندهای فریبنده خویش، افراد مختلفی را به دام انداخته است. حکایت حقیقت هم حکایت روستایی و فاحشه است که فلاسفه فکر می‌کنند به حقیقت رسیده‌اند؛ در حالی که تنها با وجهی از حقیقت تفسیر و تاویل یافته با پیش‌فرض‌ها و پندارهای ساده، مواجه شده‌اند. به همین علت، نیچه صریحاً بیان می‌کند که حقیقت نیازمند نقد است نه ستایش.

با این نگاه به حقیقت، نیچه چنین نتیجه می‌گیرد که تمام مصادیقی که به عنوان حقیقتی موجود شناخته می‌شوند؛ مانند روح، خرد، آگاهی، نفس و اراده، همگی آنان خیالاتی بیش نیستند و عالم ذهن و خارج دیگر مطرح نیست. البته او در این تبیین خویش، همانگونه که بیان شد، تنها و تنها به این امر معتقد است که ما با معرفتی ناقص اما الزامی برای زندگی مواجه هستیم؛ و نباید این معرفت ناقص را به مثابه حقیقتی کامل، در نظر بگیریم؛ که در این صورت است به کامیابی و پیشرفت دست یافته‌ایم. (نیچه، ۱۳۷۸: ۳۹۰)

شاید بتوان یکی از دلیل‌ها یا شبه‌دلیل‌های نیچه را ادعای تعدد حقیقت دانست. او بر این باور است که در جهان حقیقتی واحد وجود ندارد، بلکه ما با حقایق متنوع و متعدد برآمده از دیدگاه‌ها و به تعبیر خود او «چشم»های مختلف، مواجه هستیم. او بر اساس تعدد حقایق به این نتیجه می‌رسد که اصلاً حقیقتی وجود ندارد. او می‌گوید:

«چند نوع چشم وجود دارد ... و در نتیجه چند نوع حقیقت هست و در نتیجه هیچ حقیقتی در کار نیست». (همان: ۴۲۷)

نیچه در نهایت حقیقت را تنها یک روش علمی برای باوراندن آنچه حقیقت پنداشته‌ایم، می‌داند. او می‌گوید:

«حقیقت یعنی روش علمی، توسط کسانی به چنگ آمد و ترویج شد که در آن حربه‌ای برای جنگ پیش‌بینی می‌کردند ابزار برای ویرانی، برای اینکه مخالفت خویش را آبرومندان ابراز دارند». (همان: ۳۶۸)

۲-۵. عدم امکان شناخت حقیقت

هرچند این عدم امکان شناخت، در ضمن مباحث دیگر به صورت التزامی برداشت می‌شود، لکن به نظر می‌رسد، می‌توان آن را یکی از مشخصه‌های دیدگاه نیچه درباره شناخت حقیقت دانست. این امکان‌ناپذیری شناخت حقیقت از آن روست که انسان ابزار متناسب برای شناخت را ندارد؛ و طبیعتاً بدون ابزار هر شناختی یا ناقص است و یا سطحی که قادر به ارائه تمام‌وجه حقیقت ندارد. از تعبیرات نیچه مانند تعبیر «گله» و برخی مشخصه‌های دیگر معرفت و حقیقت مانند پنداری بودن آن، برمی‌آید که او انسان را چون دیگر حیوانات، گرفتار قوه واهمه و خیال می‌داند و شناخت انسان را در حد شناخت یک حیوان از اطراف خویش تقلیل می‌دهد. او می‌گوید:

«ما فاقد عضوی برای شناخت و تشخیص حقیقت هستیم، ما درست به اندازه‌ی می‌دانیم که برای گله انسان و نوع بشر مفید است». (نیچه، ۱۳۸۰: ۳۵۴)

به نظر می‌رسد یکی از نتایج عدم امکان دست‌یابی به حقیقت، بیهوده بودن تحمل رنج در مسیر حقیقت‌یابی است. نیچه نتایج وخیم دیگری چون خراب نمودن معصومیت وجدان و بی‌طرفی آن و تحریک لجاجت‌ها برای این رنج بیهود متذکر می‌شود. (نیچه، ۱۳۷۹: ۶۰)

۳-۵. زندگی اجباری، با حقیقت خودساخته بشر

از آنجا که نیچه یک تجربه‌گرای پست‌مدرن است، و تقریباً معرفتی با عنوان معرفت پیشین عقلانی و فلسفی و فطری برای انسان قائل نیست، معتقد است این انسان نمی‌تواند خواستار حقیقت باشد. در واقع در سرشت بشر چیزی به عنوان «حقیقت‌طلبی» نهفته نیست. هرچند از برخی تعابیر او آشکار است که وی منشأی برای حقیقت‌طلبی معتقد نیست؛ لکن با تسامحی اندک می‌گوید حتی با فرض پذیرش سرشت حقیقت‌خواهی در ذات بشر، از کجا معلوم است که روحیه حقیقت‌گریزی در انسان قوی‌تر از روحیه حقیقت‌پذیری نباشد؛ چراکه تجربه زندگی بشری نشان از حقیقت‌گریزی او است. او در این باره می‌گوید:

«براستی اینکه در ما می‌خواهد رو به سوی حقیقت داشته باشیم، چیست؟ ... گیرم که ما خواستار حقیقت باشیم، اما از کجا که ناحقیقت را خواستارتر نباشیم؟ یا نامعلومی را؟ و حتی نادانی را». (همان: ۲۷-۲۸)

به نظر می‌رسد این نگاه نیچه به حقیقت‌طلبی بشر از یک سو؛ و از سویی دیگر توصیف حقیقت با اوصافی چون واقعی نبودن، پندارگونه و بشری بودن؛ فرد را در جمع‌بندی اندیشه وی با سوالی جدی مواجه می‌کند و آن اینکه چرا ما به این حقیقت وهمی تن‌درمی‌دهیم؟ و چگونه زندگی واقعی را، بر حقیقتی غیر واقعی مبتنی می‌کنیم؟ نیچه در پاسخ این سوال معتقد است هرچند حقیقت، خطائی بیش نیست، لکن چون انسان از سویی گریزی از زندگی کردن ندارد و از سویی دیگر راهی به سوی واقعیت نمی‌توان یافت؛ لذا ضرورتاً باید با این خطا زندگی نماید و به تعبیر خود او «حقیقت گونه‌ای خطاست که بدون آن نمی‌توان زیست». (عبداللهی، ۱۳۹۳: ۴۸۱)

۴-۵. اهل حقیقت بودن یعنی بی‌خدا بودن

به نظر می‌رسد یکی از نقطه‌عطف‌های مباحث نیچه پیرامون معرفت و حقیقت، مصداق بارز آن از دیدگاه فلاسفه، یعنی خداوند، است. او در این زمینه معتقد است که فردی را می‌توان اهل حقیقت دانست که هیچگاه اسیر پندارهای خود نبوده، محدود به آنچه که حقیقت نیست مانند وجود خدا نمی‌شود، و این دوری از پندارها، یعنی پانهادن در وادی حقیقت. بر این اساس او اهل حقیقت بودن فرد را در دوری او از خدا و عدم اعتقاد به او می‌داند و می‌نویسد:

«اهل حقیقت نزد من آن کسی است که سر در صحراهای بی‌خدا می‌نهد و دل حرمت-گزار خود را می‌شکند». (نیچه، ۱۳۷۷: ۱۱۴).

این اندیشه وی در واقع بی‌خدا بودن و بی‌خدا ماندن را با حقیقت مساوی دانسته، برای اهل حقیقت شدن باید خدا را از متن زندگی خارج کرد. گویی خدا باوری را با حقیقت-خواهی در تعارض می‌بیند و خدا را مانع حقیقت‌خواهی می‌داند و در گام بعدی وصف حرمت‌گزاری قلب و دل برای موجودی پنداری یعنی خدا، باید شکسته شود. در نگاه او تا این حرمت‌گزاری هست، انسان اهل حقیقت نمی‌تواند باشد.

۵-۵. عدم ارتباط بین حقیقت و خوشبختی

حقیقت و خوشبختی دو مفهومی هستند که اندیشمندان و متفکران در حوزه نظر و عمل کاوش‌ها و نظریات مختلفی پیرامون آن دو مطرح کرده‌اند که می‌توان تمام این اندیشه‌ها را در دو دسته قرار داد؛ برخی قائل به ارتباط عمیق میان آن دو بوده و برخی دیگر قائل به عدم ارتباط میان آنها هستند. نیچه حامی گرایش دوم است. او با ایجاد تفکیک و تباین میان این دو مفهوم، در نهایت معتقد است پیشرفت حقیقت منجر به سعادت نمی‌شود و با افزایش حقیقت در زندگی انسان، خوشبختی انسان افزایش نمی‌یابد. او می‌گوید:

«هیچ هماهنگی پیشین بنیادین میان پیشرفت حقیقت و خوشبختی بشر وجود ندارد».

(نیچه، ۱۳۹۸: ۴۳۱)

منشا این عدم رابطه میان حقیقت و خوشبختی را به نظر می‌رسد، در اندیشه‌های دیگر نیچه چون متعدد بودن و غیر واقعی بودن حقیقت جستجو کرد.

۵-۶. ملاک حقیقت از منظر نیچه

یکی از مسائل بنیادین در معرفت‌شناسی و بازیابی حقیقت از غیر آن، مساله ملاک‌های حقیقت است؟ سوال اساسی این است که آیا ملاک و یا ملاک‌هایی برای تشخیص حقیقت وجود دارد یا ندارد؟ اندیشمندان مختلف از دیدگاه‌های اخلاقی، فلسفی و غیره، معیارهای مختلفی را به دست داده‌اند. عقل‌گرایان بر اساس معارف پیشین عقلی، تجربه‌گرایان، با استناد به نقش ویژه حس، به معیار حقیقت، پرداخته‌اند. از آنجا که دیدگاه عقل‌گرایان چون وجود معارف فطری پیشین، پیش از این در این پژوهش از دیدگاه نیچه به اشارت نقد شد؛ در اینجا مناسب است به یکی دیگر از دیدگاه‌هایی مورد نقد نیچه اشاره کنیم و آن دیدگاه اخلاق‌باور در معیار حقیقت است. این دیدگاه برای کشف حقیقت و معیار آن به اصولی اخلاقی پناه می‌برد. این معیار حقیقت، به شدت مورد انتقاد نیچه است. او از آنجا که با همه اخلاقیات مرسوم زمانه، می‌جنگد، به هیچ وجه اخلاقیات را معیار نمی‌داند. (نیچه، ۱۳۷۸:

۳۷۰)

با توجه به اجمالی که گذشت، این با این پرسش مواجه می‌شویم که نیچه با نقد معیارهای عقلی، فطری و اخلاقی، چه معیاری را جایگزین کرده است؟ از آن رو که نیچه به

گونه‌ای متأثر از تجربه‌گرایان است، و محیط پیرامونی در حقیقت‌سنجی او تاثیرگذار است به طوری که انسان را مجبور به پذیرش امری موهوم با عنوان «حقیقت» کرده است، این محوریت انسان در حقیقت‌نمائی موجودات پیرامونی، او را به این اندیشه رسانده است که «قدرت فردی انسان» شاخصه‌ای مهم در معیار حقیقت است. یعنی این فرد است که با قدرت خویش می‌تواند، پنداره‌های خود درباره مسائل مختلفی چون خداوند، روح و هر آنچه ما حقیقت‌پنداشته‌ایم، را حقیقت تلقی نماید، دیگران را مجبور به پذیرش این مسائل به عنوان مصادیق «حقیقت» کند. این تلقی نیچه از قدرت، به مثابه معیار حقیقت، در بسیاری از آثار او نمودی واضح دارد و تا آنجا پیش می‌رود که معنای زندگی را در رسیدن به قدرت و اراده معطوف به آن، خلاصه می‌کند و معتقد است بدون قدرت ادامه زندگی و معنای آن، پوچ و بی‌معنا می‌داند؛ چراکه هیچ حقیقتی در چنین زندگی‌ئی نهفته نیست. او می‌گوید:

«ما به هیچ حقی که با نیروی قهر و غلبه مورد پشتیبانی قرار نگیرد باور نداریم. ما احساس می‌کنیم که همه حقوق را باید فتح کرد». (همان: ۱۱۴)

شاید اینجا پرسش ایجاد شود که این معیار قرار دادن قدرت در دیدگاه نیچه از چه روی است؟ به نظر می‌رسد پاسخ این پرسش در مساله نیازمندی انسان به حقیقت نهفته است. از آنجا که نیچه معتقد است انسان به حقیقت نیازمند است، تلاش می‌کند در راستای رسیدن به حقیقت پنداری، قدرت خویش را افزایش دهد، تا بتواند آنچه خود حق و حقیقت می‌داند بدست آورد و آن را بر دیگران نیز تحمیل کند. البته بر اساس اندیشه‌های دیگر نیچه باید گفت این نیازمندی هیچ ارتباطی با وجود حقیقت ندارد و در واقع انسان چیزی را حقیقت می‌شمارد تا بتواند نیازمندی‌های طبیعی خود را با آن قدرت‌مندانه مرتفع سازد، و زندگی خویش را معنا ببخشد. لذا این نیازمندی هیچ ارتباطی به واقعی بودن حقایق ندارد. او در این زمینه چنین می‌گوید:

«آنچه مورد نیاز است این است که چیزی باید حقیقتی شمرده شود نه این که چیزی حقیقی هست». (همان: ۴۰۴)

بر اساس تحلیل‌های پیش‌گفته هرچند می‌توان تنها معیار حقیقت از نگاه نیچه را «قدرت‌مندی انسان» دانست، لکن با کمی تسامح می‌توان، «نیازمند او به زندگی» را نیز معیاری دیگر برای حقیقت از نگاه او دانست.

نتیجه‌گیری

یکی از مهم‌ترین مباحثی که در معارف بشری در بین فلاسفه و متفکرین ارزش والا‌یی دارد، مساله معرفت‌شناسی است. نیچه به عنوان یکی از متفکرین که توانسته بر بنیاد فکری غرب تأثیرات شگرفی گذارد و منشا تحولات فراوانی شده است، دارای معرفت‌شناسی خاص خودش است که همه یافته‌های علمی خویش را مبتنی بر آن بنا نهاده است. و معتقد است انسان همواره باید با نگاه نقادانه به مسائل علوم بپردازد تا به زعم وی در دام تخیلات و اصول از پیش ساخته نیفتد. نیچه با هر ساختار مصطلح و منطقی که میان اندیشمندان وجود دارد مخالفت ورزیده و تبعیت از آن را در روش‌شناسی معرفتی صحیح نمی‌داند. وی معرفت‌شناسی رایج را افسانه دانسته، چراکه انسان را فاقد ابزار شناخت دانسته، شناخت در حوزه واقعیات را یک مفهوم حقیقی ندانسته، و آنان را زائیده ذهن انسان و دریافت خارجی پیرامون انسان می‌داند. و همین سبب شده است که این معرفت‌شناسی در نگاه وی فاقد ارزش فلسفی و عقلی باشد و هیچگاه عامل خوشبختی و سعادت بشر نیست. و از طرفی چون راهی برای شناخت کامل وجود ندارد، باید از شناخت‌های نسبی و ناقص استفاده کرد، چون منجر به ساده‌تر شدن زندگی بشری می‌گردد. هنگامی که معرفت زائیده تخیل انسان باشد به صورت افسانه تلقی شده، که نتیجه آن نفی هرگونه جزمیت‌گرایی است. چون آنچه که با تخیلی بودن معرفت سازگاری بیشتری دارد، نسبت‌گرایی معرفتی است که کاملاً با جزمیت‌گرایی در تعارض است. یکی از کلیدی‌ترین مباحث معرفت‌شناسی، مقوله حقیقت است که از منظر وی به هیچ وجه حقیقتی وجود نداشته و انسان‌ها در طول زندگانی خویش پندارهای خویش را حقیقت تلقی کرده‌اند؛ چون نمی‌توانند بدون این پندارها به زندگی خویش ادامه دهند و انسان همواره، مجبور به ساختن حقیقت‌های ساختگی است. منشا این اندیشه وی وجود اختلافات فهم بشر در برداشت از حقیقت و واقعیت است و ملاکی برای ارزیابی آنان وجود نداشته، بنابراین در منطق وی حقیقت به

معنای فلسفی آن هویتی عقل‌پسند و حقیقی ندارد. از آنجا که انسان‌شناسی نیچه مبتنی بر معرفت‌شناسی اوست، وی ماهیت انسان را در همین عنصر مادی او خلاصه می‌کند و اصالت انسان را در همین نیازها و گرایش‌های مادی او تعریف کرده، و امور فرامادی و اخلاقیات را از منظر نگاه مادی تفسیر و تاویل می‌کند و معتقد است بر خلاف غالب اندیشمندان روحیه حقیقت‌خواهی در سرشت انسان را نادیده گرفته، و امور فطری را در انسان یک‌سره به رسمیت نمی‌شناسد. او در واقع آن چیزی را معرفت‌شناسی حقیقی می‌داند که از امور غیر واقعی متافیزیکی جدا شده، به تامین نیازهای حقیقی انسان که همان نیازهای مادی او هستند، پردازد. با وصف اینکه نیچه برای کشف حقیقت معتقد به هیچ ملاکی نیست، ولی او در حوزه تبیین حقیقت آن را با ملاک قدرت ارزیابی کرده و معتقد است عالی‌ترین معرفت، در قدرت نهادینه شده است و شالوده و بنیان همه معرفت‌های بشری این مقوله است. او در این مساله چنان پیش می‌رود که یکی از بایدهای آن را انکار خداوند تلقی می‌کند؛ زیرا وجود چنین مفهومی در ساختار معرفتی بشر را ضد قدرت معرفی می‌کند. بنا بر آنچه گفته شد: (۱) نیچه منکر معرفت‌شناسی مصطلح و منطقی بوده، و با روش-مندی آن مخالف است؛ و (۲) معرفت‌های بشری را زاییده تخیلات انسان دانسته است؛ و آنها را (۳) معرفت‌شناسی چیزی جز وجود تعبیرات و تاویلات متعدد و ناهمگون بشری نیست؛ لذا (۴) جزمیت‌گرایی را باطل و رسیدن به ثبات معرفتی را ممکن نمی‌داند؛ و از آنجاکه ماهیت انسان در عنصر مادی او تعریف شده است و نیازهای عادی او، متعالی تلقی-شده است، لذا (۵) انسان مبتنی بر این معرفت‌شناسی نه ابزار و نه روحیه حقیقت‌طلبی در او نهادینه شده است. وی علی‌رغم نفی همه ملاک‌ها در حوزه معرفت‌شناسی در پایان وی (۶) معرفت و حقیقت را در مفهوم قدرت محدود کرده، و معرفت حقیقی انسان را در رسیدن به این عنصر هویت‌بخش می‌داند. و بر اساس این گزاره، هویت انسان نه در اخلاقیات و نه در معرفت رایج است؛ بلکه (۷) فرد رشدیافته و معرفت‌جو، در نگاه او، انسان قدرتمند است.

فهرست منابع:

- احمدوند، شجاع؛ محسن سلکی، (۱۳۹۳). مبانی اندیشه نیچه و اقبال لاهوری، پژوهشهای راهبردی سیاست، شماره ۸.
- استکروتین، راجر، (۱۳۷۵). کانت، ترجمه علی پایا. تهران: طرح نو.
- حسین‌زاده، محمد، (۱۳۸۵). معرفت‌شناسی، قم: موسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی.
- خمینی، روح‌الله، (۱۳۷۷). شرح جنود عقل و جهل، تهران: موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
- عبداللهی، مهدی، (۱۳۹۳). اراده معطوف به قدرت، قم: پژوهشگاه باقرالعلوم.
- فعال، محمدتقی، (۱۳۷۹). درآمدی بر معرفت‌شناسی معاصر، قم: معارف.
- نصیری، منصور، (۱۳۸۷). نومن و فنومن در فلسفه کانت، نقد و نظر، شماره ۴۹ و ۵۰.
- نیچه، فردریش، (۱۳۷۸). اراده قدرت، ترجمه مجید شریف، تهران: نیل.
- _____، (۱۳۹۸). انسان، زیاده انسانی، ترجمه ابوتراب سهراب، محمد محقق نیشابوری، تهران: مرکز.
- _____، (۱۳۷۷). چنین گفت زرتشت، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگاه.
- _____، (۱۳۸۰). حکمت شادان، مترجمین جمال آل‌احمد، سعید کامران، حامد فولادوند، تهران: نیل.
- _____، (۱۳۷۶). شامگاه بتان، ترجمه عبدالعلی دستغیب، تهران: پرسش.
- _____، (۱۳۷۹). فراسوی نیک و بد، ترجمه داریوش آشوری، تهران: خوارزمی.
- والتر، کوفمان، (۱۳۹۹). نیچه، هایدگر، بویر، ترجمه فرالدین رادمهر، تهران: چشمه.

Explaining Nietzsche's intellectual geometry about epistemology

Ebrahim Akbari¹, Yar Ali Kordfiruzjaei²

Abstract

Epistemology is one of the most fundamental issues in humanities and the most fundamental features of any intellectual system. Nietzsche has spoken about epistemology from different dimensions among Western thinkers, but in the field of methodology and epistemological coherence, it is not subject to specific law and logic. He considers epistemology as a myth and does not value it philosophically. He believes that although human beings do not have the means to know, they can reach an incomplete knowledge and this recognition is more valuable than full knowledge. He considers all human knowledge to be the birth of the human mind and foreign recipients. Of course, he believes that these foreign perceptions do not come from an objective truth. Nietzsche, unlike many scholars, believes that not only does there not exist in the spirit of truth-seeking in human nature, but the possibility of achieving the truth is also denied. Therefore, cognition is neither certain nor a factor of happiness. By rejecting all the criteria of truth and human identity, he considers these two to be useful and prosperous in achieving power, and considers human knowledge as useful and bliss-making when it empowers human beings. This way of expressing him in fact and reaching it goes to the point where it leads to a rejection of metaphysics, so he has summarized all human knowledge in authenticity of power.

Keywords: Nietzsche, epistemology, reality.

¹. Educator of Islamic education, Karaj Branch, Islamic Azad University, Karaj, Iran (corresponding author).

². Faculty Member of Philosophy Department of Baqer-ol-Uloom University.